چهارشنبه ۲۲ شهریور ۱۴۰۲
OH4
شماره ۳۹۵۹
WWW.FDN.IR
FARHIKHTEGANDAILY

گزارش میدانی خبرنگار «فرهیختگان» یک هفته بعد از حادثه معدن طرزه دامغان

آمدیم زغال سنگ بکنیم، جان کندیم

زینب میرزوقی
خبرنگار گروه نقد روز

«حالا من عزیزم را از دست دادم و رفت. اما شما صدای مرا برسانید تا برای باقی کارگران آن معدن، کاری انجام دهند. دوتا از برادران شوهرم و شوهر خواهر شوهرم معدنکارند. بعد از حادثه، بچه های برادرشوهرم و خواهرشوهرم هر روز صبح گریه می‌کنند. می‌گویند نکند بابای ما هم عین بابای همتی و آرسام بشود.» دو سه روزی می‌شود که از دامغان برگشته‌ام اما این جمله هنوز توی سرم می‌چرخد. روز شنبه ۱۸ شهریور تقریبا ساعت یک ظهر خودم را به پایانه جنوب می‌رسانم. از تهران چطور می‌توان به دامغان رفت؟ این را از راننده‌ای می‌پرسم که از قضا مقصد شن سمنان است. بنابراین جوابم را می‌گیرم. ماشین مستقیم از تهران به دامغان نیست. برای همین باید با سواری ها تا سمنان بروم و بعد هم از سمنان به دامغان. پر شدن ماشین زیاد طول نمی‌کشد و دل به جاده می‌زنیم. مقصد اول سمنان شد اما مقصد اصلی دامغان است. هم بهانه رفتنم به دامغان برایم یک سوژه تازه است و هم شهر دامغان. برای همین کمی اضطراب سوژه و مطلب و شهر و مردم و گفت‌وگوها را دارم. نرسیده به پاکدشت، یک توده گوردوغبار غلیظ را پشت سر می‌گذاریم. شیشه‌ها پایین است. شهر و حلق و دهان‌مان پر از گردوغبار می‌شود. بعد از تقریبا ۲ ساعت به سمنان می‌رسم. دوباره پرسون پرسون به سمت فلکه استاندارد و ماشین‌هایی با مقصد دامغان می‌روم. چند دقیقه‌ای در فلکه معطل می‌شوم. یک خانم میانسال، یک پسر جوان و یک دختر نوجوان از ماشینی پیاده می‌شوند و در دست دختر نوجوان پرچم‌های کوچک زرد رنگی می‌بینم که روی آنها سلام بر حسین نگاشته شده. حدس می‌زنم شاید زائران اربعین بوده‌اند و حالا به خانه بازگشته‌اند. بعد از یک ربع معطلی به سمت دامغان راه می‌افتیم. به محل اسکانم یعنی دانشگاه آزاد واحد دامغان می‌روم. با واسطه‌ای که اتفاقا خودش هم از اهالی طرزه بود، قرارمان یکشنبه ۱۹ شهریور ساعت ۸ صبح درب دانشگاه آزاد دامغان است. چند دقیقه‌ای مانده به غروب تصمیم می‌گیرم که خودم را به مرکز شهر و امامزاده محمد برسانم. حالا دیگر شب شده. مردم درون امامزاده نشسته‌اند. کسی بنا به جاه‌اش آمده و دیگری برای عرض ارادت، تبهایی ضریح را می‌بوسد. در فضای امامزاده دارم به خبری که برایش به این شهر آمده‌ام فکر می‌کنم. خبر کشته شدن ۶ معدنکار معدن کاه طرزه. خبری که مرا از «۳۵ کیلومتر آن طرف‌تر» به اینجا کشانده است.

عصر روز ۱۲ شهریور ماه، شش کارگر معدنکار در تونل زرنجه معدن البرز شرقی طرزه دامغان به دلیل جمع شدن گاز، در حین کار جان شان را از دست دادند. پیکر این ۶ کارگر، ۹ ساعت پس از حادثه از زیر آوار بیرون کشیده شد. هرچند ۶ روز از حادثه گذشته و رسانه‌ها آنگونه که باید به این خبر تلخ واکنش نشان ندادند. اما هرچه بود، داغ تازه بود و از این گذشته، ممکن است بسیاری به دنبال پاسخ به این سوال باشند که چرا باید هرچند وقت یکبار خبری از کشته شدن و زیر آوار ماندن معدنکاران بشنویم. حالا هم به خاطر دغدغه‌ام و هم شغلی که دوستش دارم به اینجا آمده‌ام تا پاسخ این سوال را پیدا کنم. جواب سوالم در مسیر شهر دیباج از توابع شهرستان دامغان است و خانه خانواده‌هایشان را بینیم. خانواده‌هایی که عزیزشان زیر تونل زرنجه از بین رفت.

صبح زود است و شب توانسته‌ام خوب بخوابم. مسیر طولانی است و آقای قربا که واسطه هماهنگی ما با خانواده‌هاست چندباری تلفنش زنگ می‌خورد. با لهجه خوبی جواب می‌دهد و فقط می‌فهمم که داره درباره مدرسه دخترش چیزهایی می‌گوید. بعد از ۴۰ دقیقه به شهر دیباج می‌رسیم. وسط میدان بزرگ شهر بنزی از یک جوان نصب شده و زیرعکس نوشته «حلالم کنید». به خودم می‌گویم شاید بنزی یک از معدنکاران است.

کارگر معدن پول خونش را مالیات می‌دهد

بعد از پیچیدن در کوچه پس‌کوچه‌های شهر بالاخره به خانه‌ای می‌رسیم که بنرهای تسلیت یک جوان همه دیوارهایش را پوشانده است. نام روی بنر را می‌خوانم: بهروز افروز، سرتونل‌کار خانه توجهم را جلب می‌کند. برخلاف خانه‌های دیگر شهر که بیشتر شبیه به ویلاست تا خانه، یک خانه ساده روستایی است که انتهای دیوار بیرونی اش هم به یک تنه درخت بزرگ و قدیمی ختم می‌شود. چند خانم در خانه نشسته‌اند. آقای قربا می‌رود و توضیح می‌دهد که از کجا و برای چه به اینجا آمده‌ایم. برای گفت‌وگو به داخل خانه دعوت می‌شویم. حیاط و خانه را نگاه می‌کنم و سعی می‌کنم که تمام جزئیاتش را حفظ کنم. در گوشه‌ای از حیاط، دم در دیگ بزرگی گذاشته‌اند و احتمالا این روزها مهمان زیاد دارند. داخل خانه خبری از تجملات اموزی و زرق‌وبرق معمول خانه‌ها نیست. آقایی روبه‌رویم می‌نشیند و منتظر است تا سوالاتم را بپرسم. جابر افروز، برادر بهروز افروز است که خودش ۲۰ سال و برادر قوت شده‌اش ۲۳ سال سابقه کار در معدن را دارند. بهروز یکی از کشته شده‌های حادثه معدن زرنجه است و حالا جابر قرار است از بهروز و حادثه‌ای که برایش پیش آمد، بگوید. از اینکه اوضاع ایمنی معدنکاران چگونه است که چندوقت یکبار خبرهای تلخی درباره‌شان می‌شنویم. جابر می‌گوید: «برادرم بهروز راننده لکوموتیو بوق بود. موقع استخراج، زغال را می‌کشیدند و بیرون می‌آوردند. رگه‌ای در معدن زرنجه وجود دارد به نام رگه کاه که گاز داشت. خیلی وقت نبود که آنجا مشغول به کار شده بود. کارگاه استخراج آنجا، قبلام یکی را بر اثر گازگرفتگی کشته بود. ساعت ۱۰ دقیقه یا ۵ دقیقه به ۷ عصر بود. خودم هم آنجا کار می‌کردم و تازه پمپ را خاموش کرده و بالا آمده بودم. بیرون تونل بودم که زنگ زدند و خبر به من رسید. خبر را که شنیدم به داخل تونل رفتم. شدت انفجار به حدی بود که چشم، چشم را نمی‌دید، به قدری که همه جا سیاه و تاریک بود. جلوتر که رفتم دم من هم دچار گازگرفتگی شدم و مرا هم شدت گاز انداخت. بچه‌ها مرا از تونل بیرون کشیدند. گاز همه جا را گرفته بود. نیروهای امداد آمدند و ساعت ۶ صبح فردا دستگاه‌ها را آوردند تا گاز را تخلیه کنند و پیکرها را بیرون بیاورند. ایمنی معدن بسیار ضعیف است. دولت از معدن حمایت نمی‌کند. حداکثر دریافتی کارگر آنجا ۱۱ میلیون تومان و حداقل ۷ میلیون تومان است. کار در معدن شرم دارد. یعنی یکی می‌خواهد کاری را طی ۷ ساعت انجام دهد یا طی ۲۰ ساعت. بالاخره کار باید انجام شود. راننده لکوموتیو هم قصه‌اش همین بود. بالاخره زغال‌ها یک جوری باید بیرون کشیده می‌شدند. حقوقی که معدنکار باید دریافت کند، دریافت نمی‌کند. در تمام دنیا معدنکاران جزء مشاغل پردرآمد جامعه هستند. اگر اول و دوم نباشند قطعا جزء سومین یا چهارمین مشاغل پردرآمد هستند. اما در کشورمان می‌بینیم که اصلا این‌گونه نیست. یک عده مانند برادرم بر اثر سهل‌انگاری کشته می‌شوند و عده دیگری که بازنشسته می‌شوند، بدن‌شان درگیر بیماری‌هایی می‌شود که بر اثر استنشام گاز در معدن و وجود آمده، معدن به خودم گواز دارد. یعنی در حالت عادی، اگر اتفاقی هم برای یک معدنکار نیفتد، ریه‌هایش پر از گاز معدن است. از تمام اینها گذشته کارفرماها بیمه را به شکلی رد نمی‌کنند که سختی کار به معدنکار تعلق بگیرد تا بتواند با ۲۰ سال سابقه بازنشسته شود. الکی می‌گویند که با سختی کار ۲۰ سال بازنشسته می‌شوید. همه ۳۰ سال کار می‌کنیم. تامین اجتماعی می‌گوید برای جبران یک سال غیبت باید ۴۵ سال کار کنی. وزیر هم این را می‌گوید. کارگری در معدن هیچ چیز برای هیچ‌کس ندارد. هیچ مزایایی ندارد. اصلا همین مالیات، یک کارگر معدن برای چه چیزی مالیات می‌دهد؟ پول خون‌مان را ما مالیات می‌دهیم؟ این قانون‌ها باید اصلاح شوند. معدنکار زنده‌اش هم مرده است. دیگر جانی برای نفس کشیدن ندارد. وقتی ۸ ساعتش در میان گاز نفس می‌کشد؛ دیگر فقط می‌خواهد جوری شود که لااقل آن نفس‌ها را جبران کند. اما دیگر نفسی نمانده است. معدنکاری که نمی‌میرد؛ سالی یک بار دستش یا پایش می‌شکند. چشم یا گوشش چیزی می‌شود. تمام این آسیب‌ها را معدن، هر روز پر دارد. اما هیچ مسئولی نیست که بیاید. مگر اینکه چند نفر بمیرند تا کسی بیاید و بپیند درد معدنکار چیست. در حالت عادی چراکسی نمی‌آید؟ چرا پیش از وقوع حادثه، جلوی وقوعش را نمی‌گیرند؟ درد کارگر معدن بسیار بیشتر از اینهاست. یک کارگر معدن مانند برادرم با ۲۳ سال سابقه، بنوز خانه ۶۰ متری‌اش را بعد از ۸ سال نتوانسته تکمیل کند! اما آقایان در برج‌هایشان زندگی می‌کنند. سرتیپ از غم گرسنه چه می‌داند؟ خیال‌شان نیست. هیچ‌کس به فکر قشر ضعیف کارگر نیست. یکی از همکاران‌مان بچه‌اش سرطان گرفته و حالا در خرج زندگی و درمانش مانده است. اصلا کدام مسئول اجازه می‌دهد بچه‌اش یک متر در معدن بروز و کار کند؟»

خجالت می‌کشید به پسرمان بگوید پول دوچرخه ندارم

می‌پرسم کدام یک از خانم‌ها همسر فرد فوت شده است؟ صدایی از میان آن جمع خانمی که نشسته‌اند، با سخم را می‌دهد. «من تا حالا سختی کار کردنش را ندیده‌ام اما همیشه می‌گفت اگر مرا در شرایط کار ببینی، نمی‌شناسی‌ام. از شدت سیاهی، فقط دو چشمم معلوم است. از ۵ صبح از خانه خارج می‌شد و ۱۲ شب برمی‌گشت. دیسک کمر به خاطر معدن گرفته بود. هر قدر اصرار کردم که عمل کند، راضی نمی‌شد. می‌گفت همین حقوقم هم قطع می‌شود و نمی‌توانم به خاطر عمل در استراحت مطلق بمانم. دخترم دانشجو است، باید سرکار می‌رفت تا حداقل بتواند خرج دانشگاه و خترمان را دربیاورد. البته حقوق همسرم کفاف زندگی‌مان را نمی‌داد. خانه‌مان ۵ سال است که ساختش نصفه‌ونیمه مانده و هنوز نتوانسته‌ایم خانه را کامل کنیم. ما پول تعمیر ماشین‌مان را هم در این چند وقت اخیر نداشتیم. واهای ۱۸ درصد ۱۰ تا ۱۵ میلیونی می‌گرفتیم که بتوانیم خانه را بسازیم و کامل کنیم و تا الان هم نتوانسته‌ایم. ۲۲ سال همسرم در تونل زحمت کشید و آخر سر هم بازنشسته نشد. پسر هشت ساله دارم. برای دوچرخه ضجه می‌زد. می‌گفت من رو ندارم داماد من رو. با واسطه‌ای که اتفاقا خودش هم از اهالی طرزه بود، قرارمان یکشنبه ۱۹ شهریور ساعت ۸ صبح درب دانشگاه آزاد دامغان است. چند دقیقه‌ای مانده به غروب تصمیم می‌گیرم که خودم را به مرکز شهر و امامزاده محمد برسانم. حالا دیگر شب شده. مردم درون امامزاده نشسته‌اند. کسی با بچه‌اش آمده و دیگری برای عرض ارادت، تبهایی ضریح را می‌بوسد. در فضای امامزاده دارم به خبری که برایش به این شهر آمده‌ام فکر می‌کنم. خبر کشته شدن ۶ معدنکار معدن کاه طرزه. خبری که مرا از «۳۵ کیلومتر آن طرف‌تر» به اینجا کشانده است.

عصر روز ۱۲ شهریور ماه، شش کارگر معدنکار در تونل زرنجه معدن البرز شرقی طرزه دامغان به دلیل جمع شدن گاز، در حین کار جان شان را از دست دادند. پیکر این ۶ کارگر، ۹ ساعت پس از حادثه از زیر آوار بیرون کشیده شد. هرچند ۶ روز از حادثه گذشته و رسانه‌ها آنگونه که باید به این خبر تلخ واکنش نشان ندادند. اما هرچه بود، داغ تازه بود و از این گذشته، ممکن است بسیاری به دنبال پاسخ به این سوال باشند که چرا باید هرچند وقت یکبار خبری از کشته شدن و زیر آوار ماندن معدنکاران بشنویم. حالا هم به خاطر دغدغه‌ام و هم شغلی که دوستش دارم به اینجا آمده‌ام تا پاسخ این سوال را پیدا کنم. جواب سوالم در مسیر شهر دیباج از توابع شهرستان دامغان است و خانه‌ها و خانواده‌هایشان را ببینم. خانواده‌هایی که عزیزشان زیر تونل زرنجه از بین رفت.

صبح زود است و شب توانسته‌ام خوب بخوابم. مسیر طولانی است و آقای قربا که واسطه هماهنگی ما با خانواده‌هاست چندباری تلفنش زنگ می‌خورد. با لهجه خوبی جواب می‌دهد و فقط می‌فهمم که داره درباره مدرسه دخترش چیزهایی می‌گوید. بعد از ۴۰ دقیقه به شهر دیباج می‌رسیم. وسط میدان بزرگ شهر بنزی از یک جوان نصب شده و زیرعکس نوشته «حلالم کنید». به خودم می‌گویم شاید بنزی یک از معدنکاران است.

کارگر معدن پول خونش را مالیات می‌دهد

بعد از پیچیدن در کوچه پس‌کوچه‌های شهر بالاخره به خانه‌ای می‌رسیم که بنرهای تسلیت یک جوان همه دیوارهایش را پوشانده است. نام روی بنر را می‌خوانم: بهروز افروز، سرتونل‌کار خانه توجهم را جلب می‌کند. برخلاف خانه‌های دیگر شهر که بیشتر شبیه به ویلاست تا خانه، یک خانه ساده روستایی است که انتهای دیوار بیرونی اش هم به یک تنه درخت بزرگ و قدیمی ختم می‌شود. چند خانم در خانه نشسته‌اند. آقای قربا می‌رود و توضیح می‌دهد که از کجا و برای چه به اینجا آمده‌ایم. برای گفت‌وگو به داخل خانه دعوت می‌شویم. حیاط و خانه را نگاه می‌کنم و سعی می‌کنم که تمام جزئیاتش را حفظ کنم. در گوشه‌ای از حیاط، دم در دیگ بزرگی گذاشته‌اند و احتمالا این روزها مهمان زیاد دارند. داخل خانه خبری از تجملات اموزی و زرق‌وبرق معمول خانه‌ها نیست. آقایی روبه‌رویم می‌نشیند و منتظر است تا سوالاتم را بپرسم. جابر افروز، برادر بهروز افروز است که خودش ۲۰ سال و برادر قوت شده‌اش ۲۳ سال سابقه کار در معدن را دارند. بهروز یکی از کشته شده‌های حادثه معدن زرنجه است و حالا جابر قرار است از بهروز و حادثه‌ای که برایش پیش آمد، بگوید. از اینکه اوضاع ایمنی معدنکاران چگونه است که چندوقت یکبار خبرهای تلخی درباره‌شان می‌شنویم. جابر می‌گوید: «برادرم بهروز راننده لکوموتیو بوق بود. موقع استخراج، زغال را می‌کشیدند و بیرون می‌آوردند. رگه‌ای در معدن زرنجه وجود دارد به نام رگه کاه که گاز داشت. خیلی وقت نبود که آنجا مشغول به کار شده بود. کارگاه استخراج آنجا، قبلام یکی را بر اثر گازگرفتگی کشته بود. ساعت ۱۰ دقیقه یا ۵ دقیقه به ۷ عصر بود. خودم هم آنجا کار می‌کردم و تازه پمپ را خاموش کرده و بالا آمده بودم. بیرون تونل بودم که زنگ زدند و خبر به من رسید. خبر را که شنیدم به داخل تونل رفتم. شدت انفجار به حدی بود که چشم، چشم را نمی‌دید، به قدری که همه جا سیاه و تاریک بود. جلوتر که رفتم دم من هم دچار گازگرفتگی شدم و مرا هم شدت گاز انداخت. بچه‌ها مرا از تونل بیرون کشیدند. گاز همه جا را گرفته بود. نیروهای امداد آمدند و ساعت ۶ صبح فردا دستگاه‌ها را آوردند تا گاز را تخلیه کنند و پیکرها را بیرون بیاورند. ایمنی معدن بسیار ضعیف است. دولت از معدن حمایت نمی‌کند. حداکثر دریافتی کارگر آنجا ۱۱ میلیون تومان و حداقل ۷ میلیون تومان است. کار در معدن شرم دارد. یعنی یکی می‌خواهد کاری را طی ۷ ساعت انجام دهد یا طی ۲۰ ساعت. بالاخره کار باید انجام شود. راننده لکوموتیو هم قصه‌اش همین بود. بالاخره زغال‌ها یک جوری باید بیرون کشیده می‌شدند. حقوقی که معدنکار باید دریافت کند، دریافت نمی‌کند. در تمام دنیا معدنکاران جزء مشاغل پردرآمد جامعه هستند. اگر اول و دوم نباشند قطعا جزء سومین یا چهارمین مشاغل پردرآمد هستند. اما در کشورمان می‌بینیم که اصلا این‌گونه نیست. یک عده مانند برادرم بر اثر سهل‌انگاری کشته می‌شوند و عده دیگری که بازنشسته می‌شوند، بدن‌شان درگیر بیماری‌هایی می‌شود که بر اثر استنشام گاز در معدن و وجود آمده، معدن به خودم گواز دارد. یعنی در حالت عادی، اگر اتفاقی هم برای یک معدنکار نیفتد، ریه‌هایش پر از گاز معدن است. از تمام اینها گذشته کارفرماها بیمه را به شکلی رد نمی‌کنند که سختی کار به معدنکار تعلق بگیرد تا بتواند با ۲۰ سال سابقه بازنشسته شود. الکی می‌گویند که با سختی کار ۲۰ سال بازنشسته می‌شوید. همه ۳۰ سال کار می‌کنیم. تامین اجتماعی می‌گوید برای جبران یک سال غیبت باید ۴۵ سال کار کنی. وزیر هم این را می‌گوید. کارگری در معدن هیچ چیز برای هیچ‌کس ندارد. هیچ مزایایی ندارد. اصلا همین مالیات، یک کارگر معدن برای چه چیزی مالیات می‌دهد؟ پول خون‌مان را ما مالیات می‌دهیم؟ این قانون‌ها باید اصلاح شوند. معدنکار زنده‌اش هم مرده است. دیگر جانی برای نفس کشیدن ندارد. وقتی ۸ ساعتش در میان گاز نفس می‌کشد؛ دیگر فقط می‌خواهد جوری شود که لااقل آن نفس‌ها را جبران کند. اما دیگر نفسی نمانده است. معدنکاری که نمی‌میرد؛ سالی یک بار دستش یا پایش می‌شکند. چشم یا گوشش چیزی می‌شود. تمام این آسیب‌ها را معدن، هر روز پر دارد. اما هیچ مسئولی نیست که بیاید. مگر اینکه چند نفر بمیرند تا کسی بیاید و بپیند درد معدنکار چیست. در حالت عادی چراکسی نمی‌آید؟ چرا پیش از وقوع حادثه، جلوی وقوعش را نمی‌گیرند؟ درد کارگر معدن بسیار بیشتر از اینهاست. یک کارگر معدن مانند برادرم با ۲۳ سال سابقه، بنوز خانه ۶۰ متری‌اش را بعد از ۸ سال نتوانسته تکمیل کند! اما آقایان در برج‌هایشان زندگی می‌کنند. سرتیپ از غم گرسنه چه می‌داند؟ خیال‌شان نیست. هیچ‌کس به فکر قشر ضعیف کارگر نیست. یکی از همکاران‌مان بچه‌اش سرطان گرفته و حالا در خرج زندگی و درمانش مانده است. اصلا کدام مسئول اجازه می‌دهد بچه‌اش یک متر در معدن بروز و کار کند؟»

خجالت می‌کشید به پسرمان بگوید پول دوچرخه ندارم

می‌پرسم کدام یک از خانم‌ها همسر فرد فوت شده است؟ صدایی از میان آن جمع خانمی که نشسته‌اند، با سخم را می‌دهد. «من تا حالا سختی کار کردنش را ندیده‌ام اما همیشه می‌گفت اگر مرا در شرایط کار ببینی، نمی‌شناسی‌ام. از شدت سیاهی، فقط دو چشمم معلوم است. از ۵ صبح از خانه خارج می‌شد و ۱۲ شب برمی‌گشت. دیسک کمر به خاطر معدن گرفته بود. هر قدر اصرار کردم که عمل کند، راضی نمی‌شد. می‌گفت همین حقوقم هم قطع می‌شود و نمی‌توانم به خاطر عمل در استراحت مطلق بمانم. دخترم دانشجو است، باید سرکار می‌رفت تا حداقل بتواند خرج دانشگاه و خترمان را دربیاورد. البته حقوق همسرم کفاف زندگی‌مان را نمی‌داد. خانه‌مان ۵ سال است که ساختش نصفه‌ونیمه مانده و هنوز نتوانسته‌ایم خانه را کامل کنیم. ما پول تعمیر ماشین‌مان را هم در این چند وقت اخیر نداشتیم. واهای ۱۸ درصد ۱۰ تا ۱۵ میلیونی می‌گرفتیم که بتوانیم خانه را بسازیم و کامل کنیم و تا الان هم نتوانسته‌ایم. ۲۲ سال همسرم در تونل زحمت کشید و آخر سر هم بازنشسته نشد. پسر هشت ساله دارم. برای دوچرخه ضجه می‌زد. می‌گفت من رو ندارم

ادامه در صفحه ۷

معدنکار اگر در معدن نمیرد، با سرطان می‌میرد

یک آقای میانسال دیگر به جمع‌مان اضافه می‌شود. برادر دیگر بهروز افروز است که مهندس معدن است. غلامحسین افروز هم سر دردش را از شرایط کار معدن باز می‌کند؛ «سختی کار در معدن از همان لحظه سوار شدن در اتوبوس هاست. اتوبوس‌های قدیمی‌ای که از یک جاده فرعی ما را به معدن طرزه می‌رساندند، یعنی ما کار را با ترس و لرز شروع و با ترس و لرز به پایان می‌رساندیم. چندسالی می‌شود که خیلی لباس کار را به‌صورت کامل نمی‌گیریم، یعنی ماسک، دستکش و کمربند مخصوص کار از یک‌های لباس کارمان حذف شد. حتی صابونی که برای استحمام در آنجا استفاده می‌کردیم، به جای ۱۰ تا شده است ۳ تا. شیر که از ملزومات کارگران معدن است، خیلی سال است که حذف شده. می‌گویند برایشان هزینه بر است. صداهای مختلف مانند صدای پیکوبر برای کارگران آلودگی صوتی ایجاد می‌کند. برای کارگران قسمت استخراج هم که آنجا پر است از آلودگی هوایی و پر از گاز است. این هم بعد دیگر سختی کار معدن است. کارگران قسمت استخراج، در هر لحظه امکان مرگ برایشان وجود دارد، چون وجود گاز احتمال ریزش و سقوط را بالا می‌برد. اگر انفجاری هم وجود نداشته باشد و بعد از یک عمر کارگری در معدن، بازنشسته شدیم، آن وقت مرگ‌های خاموش و آثار تنفس در هوای آلوده معدن به سراغ کارگران می‌آید؛ چراکه ریه‌هایمان پر است از گاز. آقای نورعلی سروش، کاظم بیدباشی، منوچهر حسنی، مجید رحمتی و بسیاری دیگر که شاید نام‌شان را به خاطر ندارم در ۵ تا ۶ سال پس از بازنشستگی، مرگ‌های خاموش و بیماری‌هایی مانند سرطان فوت شدند. جایی وجود دارد در معدن به نام پانزنگ. زنگ‌های بسیار بزرگی است که موقع به صدا درآمدنش، کارگر دیگر باید تو را به بالا بکشد. من در آن قسمت کار می‌کردم. چندسال گذشته وقتی زنگ به صدا درآمد، باعث شد که ارتعاش زنگ، پرده گوشم به مرور پاره شد. یک بار که زنگ به صدا درآمد؛ احساس کردم آب از گوشم خارج شد و در توی گوشم پیچید. پس از یک سال پیگیری متوجه شدم که پرده گوشم پاره و به‌مرور ضنوایی اش هم کمتر شده است. وقتی پیگیر مساله بیمه و پرداخت حق و حقوقم شدم، به من گفتند که در اینجا حادثه‌ای ندداشتی که ما بخواهیم چیزی به تو بدهیم یا چیزی به تو تعلق بگیرد. مجبور شدم دیگر خودم هزینه‌ها را گردن بگیرم و حالا همان طور کار شده بود. کارگاه استخراج آنجا، قبلام یکی را بر اثر گازگرفتگی کشته بود. ساعت ۱۰ دقیقه یا ۵ دقیقه به ۷ عصر بود. خودم هم آنجا کار می‌کردم و تازه پمپ را خاموش کرده و بالا آمده بودم. بیرون تونل بودم که زنگ زدند و خبر به من رسید. خبر را که شنیدم به داخل تونل رفتم. شدت انفجار به حدی بود که چشم، چشم را نمی‌دید، به قدری که همه جا سیاه و تاریک بود. جلوتر که رفتم دم من هم دچار گازگرفتگی شدم و مرا هم شدت گاز انداخت. بچه‌ها مرا از تونل بیرون کشیدند. گاز همه جا را گرفته بود. نیروهای امداد آمدند و ساعت ۶ صبح فردا دستگاه‌ها را آوردند تا گاز را تخلیه کنند و پیکرها را بیرون بیاورند. ایمنی معدن بسیار ضعیف است. دولت از معدن حمایت نمی‌کند. حداکثر دریافتی کارگر آنجا ۱۱ میلیون تومان و حداقل ۷ میلیون تومان است. کار در معدن شرم دارد. یعنی یکی می‌خواهد کاری را طی ۷ ساعت انجام دهد یا طی ۲۰ ساعت. بالاخره کار باید انجام شود. راننده لکوموتیو هم قصه‌اش همین بود. بالاخره زغال‌ها یک جوری باید بیرون کشیده می‌شدند. حقوقی که معدنکار باید دریافت کند، دریافت نمی‌کند. در تمام دنیا معدنکاران جزء مشاغل پردرآمد جامعه هستند. اگر اول و دوم نباشند قطعا جزء سومین یا چهارمین مشاغل پردرآمد هستند. اما در کشورمان می‌بینیم که اصلا این‌گونه نیست. یک عده مانند برادرم بر اثر سهل‌انگاری کشته می‌شوند و عده دیگری که بازنشسته می‌شوند، بدن‌شان درگیر بیماری‌هایی می‌شود که بر اثر استنشام گاز در معدن و وجود آمده، معدن به خودم گواز دارد. یعنی در حالت عادی، اگر اتفاقی هم برای یک معدنکار نیفتد، ریه‌هایش پر از گاز معدن است. از تمام اینها گذشته کارفرماها بیمه را به شکلی رد نمی‌کنند که سختی کار به معدنکار تعلق بگیرد تا بتواند با ۲۰ سال سابقه بازنشسته شود. الکی می‌گویند که با سختی کار ۲۰ سال بازنشسته می‌شوید. همه ۳۰ سال کار می‌کنیم. تامین اجتماعی می‌گوید برای جبران یک سال غیبت باید ۴۵ سال کار کنی. وزیر هم این را می‌گوید. کارگری در معدن هیچ چیز برای هیچ‌کس ندارد. هیچ مزایایی ندارد. اصلا همین مالیات، یک کارگر معدن برای چه چیزی مالیات می‌دهد؟ پول خون‌مان را ما مالیات می‌دهیم؟ این قانون‌ها باید اصلاح شوند. معدنکار زنده‌اش هم مرده است. دیگر جانی برای نفس کشیدن ندارد. وقتی ۸ ساعتش در میان گاز نفس می‌کشد؛ دیگر فقط می‌خواهد جوری شود که لااقل آن نفس‌ها را جبران کند. اما دیگر نفسی نمانده است. معدنکاری که نمی‌میرد؛ سالی یک بار دستش یا پایش می‌شکند. چشم یا گوشش چیزی می‌شود. تمام این آسیب‌ها را معدن، هر روز پر دارد. اما هیچ مسئولی نیست که بیاید. مگر اینکه چند نفر بمیرند تا کسی بیاید و بپیند درد معدنکار چیست. در حالت عادی چراکسی نمی‌آید؟ چرا پیش از وقوع حادثه، جلوی وقوعش را نمی‌گیرند؟ درد کارگر معدن بسیار بیشتر از اینهاست. یک کارگر معدن مانند برادرم با ۲۳ سال سابقه، بنوز خانه ۶۰ متری‌اش را بعد از ۸ سال نتوانسته تکمیل کند! اما آقایان در برج‌هایشان زندگی می‌کنند. سرتیپ از غم گرسنه چه می‌داند؟ خیال‌شان نیست. هیچ‌کس به فکر قشر ضعیف کارگر نیست. یکی از همکاران‌مان بچه‌اش سرطان گرفته و حالا در خرج زندگی و درمانش مانده است. اصلا کدام مسئول اجازه می‌دهد بچه‌اش یک متر در معدن بروز و کار کند؟»

چرا یک معدن نباید ۴ تا کیسه اکسیژن داشته باشد؟

از خانه‌شان خارج می‌شویم تا سراغ خانواده یکی دیگر از جانباختگان حادثه برویم. در خانه یکی از آقاسیدهایشان که در جمع‌مان هم حضور داشت با دست سمت خانه‌های نیمه‌کاره‌ای اشاره می‌کند که در مجاورت با خانه پدری بهروز افروز است. می‌گوید که آن خانه نیمه‌کاره‌ای که هشت سال ساختش زمان بود، همان خانه است. تازه زمین را هم پدر به پسرانش داده است. از آن خیابان خارج می‌شویم و به دنبال خانه یکی دیگر از جانباختگان می‌رویم. جمعی پیرمرد نشسته‌اند. سراغ خانه را از آقایی می‌گیریم و می‌گویند که پدر و برادر قربانعلی کمال در آشپزخانه حسینیه‌ای هستند که روبه‌روبتان است. وارد حسینیه می‌شویم. پیرمردی با لباس‌های خاکی به ما خوش‌آمد می‌گوید و از ما می‌خواهد که با او به خانه‌شان برویم. دنبالش راه می‌افتیم. خانه ویلایی ساده‌ای است که در گوشه حیاط، برق بشقاب‌های شسته‌شده استیل در یک سبد بزرگ پلاستیکی، به چشمم می‌زند. وارد خانه می‌شویم. گوشه‌ای از هال سفره‌ای پهن است و عکس عزیز ازدست‌رفته‌شان وسط است. کنار عکس هم دبس‌های خرما و حلوا است. چند خانم هم دور سفره نشسته‌اند و یکی‌شان مشغول قرآن خواندن است. می‌پرسم مرحوم متواهل بود؟ منوچه می‌شوم همان خانم قرآن به دست همسر قربانعلی کمال است، «نزدیک ۱۳ سال است که ازدواج کرده‌ایم. هر وقت به خانه می‌آمد از گاز موجود در معدن شکایت می‌کرد. به خاطر همین گاز همیشه توی چشم‌هایش قطره می‌ریخت. دارفشی‌اش به اندازه حجم و سختی کارش نبود اما با همان ۱۱ توماتی که درمی‌آورد زندگی را می‌گذراندیم.» آنقدرها تمایلی به گفت‌وگو ندارد. پاسخ سوالاتم را کوتاه می‌دهد. بچه نداشت و ظاهرا برای بچه‌دار شدن هم تحت درمان بودند. مهدی کمال برادر قربانعلی کمال است. جوانی ۳۲ ساله با سابقه ۱۲ سال کار در معدن. او می‌گوید که برادرش ۱۹ سال در بخش استخراج معدن کار می‌کرد. «همین که بگویی کار در معدن یعنی ۷۰۰ متر زیر زمین رفتن است، خودش برای بیان سختی کار در معدن کافی است. انگار نه دنیاست. برادرم در ۷۰۰ متر زیر زمین جان باخت. آن هم به دلیل نااییمن بودن معدن زرنجه‌اه غربی. ونتیلاتورهای هوایش افتضاح است. خودم استادکار پیمانکاری مجموعه زرنجه‌اه غربی در بخش خدمات هستم. بارها و بارها موقع بردن سنگ سینه کار و آزک در معدن کاه رفته‌ام. هیچ ایمنی‌ای ندارد. اگر یک ونتیلاتور ورودی و خروجی هوا را درست نصب می‌کردند، شش نفر جان نمی‌باختند. همه زنده و سالم بیرون می‌آمدند. البته برایشان مهم نیست. هرکس که بمیرد، مرده و نمره‌ه هم نمره‌ه است دیگر. فقط میز و صندلی ریاست برایشان مهم است که جابه جایشان نکنند. خودم در بخش پیمانکاری کار می‌کنم. یک مسئول بیاید و قراردادهایمان را ببیند. کلا فقط یک برگه سفید است. زیر برگه فقط یک اسم می‌نویسند و امضا و تمام که هر جابر قرار است از بهروز و حادثه‌ای که برایش پیش آمد، بگوید. از اینکه اوضاع ایمنی معدنکاران چگونه است که چندوقت یکبار خبرهای تلخی درباره‌شان می‌شنویم. جابر می‌گوید: «برادرم بهروز راننده لکوموتیو بوق بود. موقع استخراج، زغال را می‌کشیدند و بیرون می‌آوردند. رگه‌ای در معدن زرنجه‌اه وجود دارد به نام رگه کاه که گاز داشت. خیلی وقت نبود که آنجا مشغول به کار شده بود. کارگاه استخراج آنجا، قبلام یکی را بر اثر گازگرفتگی کشته شده است. تو بیندیش که چه بلایی بارم می‌گذارد. ما هم بچه‌ها را گردن بگیریم و حالا همان طور کار شده بود. کارگاه استخراج آنجا، قبلام یکی را بر اثر گازگرفتگی کشته شده است. ساعت ۱۰ دقیقه یا ۵ دقیقه به ۷ عصر بود. خودم هم آنجا کار می‌کردم و تازه پمپ را خاموش کرده و بالا آمده بودم. بیرون تونل بودم که زنگ زدند و خبر به من رسید. خبر را که شنیدم به داخل تونل رفتم. شدت انفجار به حدی بود که چشم، چشم را نمی‌دید، به قدری که همه جا سیاه و تاریک بود. جلوتر که رفتم دم من هم دچار گازگرفتگی شدم و مرا هم شدت گاز انداخت. بچه‌ها مرا از تونل بیرون کشیدند. گاز همه جا را گرفته بود. نیروهای امداد آمدند و ساعت ۶ صبح فردا دستگاه‌ها را آوردند تا گاز را تخلیه کنند و پیکرها را بیرون بیاورند. ایمنی معدن بسیار ضعیف است. دولت از معدن حمایت نمی‌کند. حداکثر دریافتی کارگر آنجا ۱۱ میلیون تومان و حداقل ۷ میلیون تومان است. کار در معدن شرم دارد. یعنی یکی می‌خواهد کاری را طی ۷ ساعت انجام دهد یا طی ۲۰ ساعت. بالاخره کار باید انجام شود. راننده لکوموتیو هم قصه‌اش همین بود. بالاخره زغال‌ها یک جوری باید بیرون کشیده می‌شدند. حقوقی که معدنکار باید دریافت کند، دریافت نمی‌کند. در تمام دنی